بسم الله الرحمن الرحیم. درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 30 دی 1396.

خب در مورد روایاتی بود که از آن استفاده می شد که در موارد علم اجمالی هم اصول ترخیصیه جاری می شود. عرض شد که تقریب استدلال به روایت هایی که کلمه بعینه دارد کل شیءٍ فیه حلالٌ و حرام حتی تعرف الحرام منه ب عینه حالا منه داشته باشد یا خیر این است که ما نمی خواهیم بگوییم که مراد از فیه حلال و حرام علم اجمالی به و جود حرام در شیء هست. نه اصلا موضوع این روایات شبهه بدویه خصوص شبهه بدویه بگیریم. ولی در این روایات می گوید که در خصوص شبهه بدویه هم تا علم تفصیلی به حرمت حاصل نشود حلیت ظاهریه باقی است. رو همین استدلال را تام می کنند. خب یک انقلتی مطرح بود که حتی تعرف الحرام بعینه معرفت خودش یعنی تمییز الشیء اما عداه بنابراین کلمه بعینه اینجا برای چه آمده است؟ و خب این شبهه بود که در جلسه قبل مطرح کردیم. من بعد فرصت نکردم که تمام موارد تعرف را نگاه کنم ولی همین جوری که نگاه می کردم دیدم که این که اولا این که تعرف به معنای تمییز الشیء اما عداه باشد خیلی روشن نیست یعنی به تعبیر دیگر این که مراد از معرفت، معرفت وجود الشیء باشد نه معرفت وصف شیء باشد حال شیء باشد معرفت الشیء بعنوانه باشد این روشن نیست ظاهرا معرفت الشیء بعنوانه هم معرفت برایش اطلاق می شود تعبیری در نهج البلاغه بود یعرفوننی بعد قیامی و قیام غیری مقامی. یعرفوننی یعنی من را میشناسی یعنی حالات من را وصف من را عدالت من را و وصف من را بعد از این که من را از دست دادید خواهید شناخت. اما در آن جلسه بعضی از دوستان من عرف نفسه فقد عرف ربّه استشهاد می کردند کلمه من عرف نفسه خیلی روشن نیست که مراد چیست اولا این تعبیر من عرف نفسه فقد عرف ربّه دو تا تعبیر مشابه این تعبیر وارد شده است در احادیث حالا بحث سندی اش را کار ندارم این که از روایتی از پیغمبر نقل شده است که از عایشه نقل می کردند که عایشه از پیغمبر سؤال کرد که متی یعرف الانسان ربّه؟ قال ص اذا عرف نفسه. خب این جمله در چه مقامی است؟ آیا مراد اصلا سؤال از چه بوده است؟ ممکن است سؤال این باشد که چه زمان است که انسان خدا را می شناسد. یعنی آیا کأنّه با استدلال و برهان و دلیل و امثال اینها خدا را می شناسد می گوید نه همان موقع که خود را شناختی خدا را هم شناختی. یعنی آغاز معرفت انسان که با معرفت خود هست با معرفت خدا همراه است که مبدأ معرفت خدا را می خواهد بگوید که مبدأ معرفت خدا آغاز معرفت انسان نسبت به خودش است. یعنی فطری بودن معرفت را می خواهد بیان کند. این احتمال هست فی نفسه این احتمال هست حالا من قبل و بعد تعبیر را ندیدم که آیا تعبیر قرینه ای بر خلاف این معنا هست. این می تواند معنایش این باشد که از همان آغازی که انسان خود را شناخت و فهمید که من این هستم خدا را می شناسد. اخه معمولا من عرف نفسه گاهی اوقات این جوری معنا می کنند می گویند که وقتی انسان خودش را شناخت و فهمید که یک عاجز بالمطلق هست فقیر مطلق هست می فهمد که خدایی وجود دارد امثال اینها این یک جور معنا و گاهی اوقات وقتی انسان به صفات نفسانی خودش واقع شود و آن چیزهای خود را می شناسد خدا را می شناسد حالا نحوه رابطه بین معرفت النفس و معرفت الرب چیست آنها جورهای مختلف می شود معنا کرد و رساله هایی افراد در این زمینه نوشته اند که به آنها کار ندارم. ولی یک معنای دیگر این است که این در مقام این است که از همان ابتدا که انسان خودش را می شناسد خدایش را هم می شناسد. فطرت الله .. علیه لا تبدیلا یعنی در واقع در فطرت انسان قرار داده شده است این فطرت وقتی انسان متولد می شود اولش حتی خود را هم نمی شناسد وقتی هنوز نوزاد است ولی نوزاد کم کم یک نوع شناختی نسبت به خودش پیدا می کند. این شناخت همراه با شناخت نسبت به خدایش هست. حالا در پرانتز یک چیزی بگویم که می گویند که در روانشناسی می گویند که همان نگاهی که بچه نسبت به پدرش دارد خدا را هم از همان دریچه می بیند. یعنی اگر از پدر و مادرش از دریچه رحمت نگاه کند خدا را هم رحیم می بیند. اگر از دریچه ترس ببیند خدا را هم موجودی که از آن می شود ترسید نگاه می کند. یعنی از دریچه اعتماد می کند چیزی که می شود به آن اعتماد کرد خدا را هم معتمد می شناسد. شاید از آغاز شناخت انسان همان شناخت نسبت به پدر و مادرش است. نزدیک ترین چیزی که انسان می شناسد و اینها پدر و مادرش است. به طور فطری کأنه پدر و مادر تجلی خدا هستند در ذهن بچه و این تجلی از همان آغاز به صورت خیلی کلی خدا را می شناسد هر مقداری که شناختش نسبت به خودش و اطرافیان و دور و بر و جهان و دنیا بیشتر شود شناختش هم نسبت به خدا بیشتر و دقیق تر و تفصیلی تر می شود.

سؤال:

پاسخ: نه حالا آن در و اقع شناختش یک نوع شناخت تفصیلی یعنی ببینید ما یک معرفتی داریم که همه اشیائ را معرفت برایش قائل هستیم که یسبّح بسبیحه و امثال اینها مراد از این معرفت این م عرفت نیست. یک معرفتی بالاتر. یک معرفتی که یک نوع شناخت ببینید سنگ و دیوار و چوب و امثال اینها هم یک نوع معرفتی در آنها وجود دارد این معرفت معلوم نیست ناظر به آن معرفت باشد. یک مرتبه ای از مراتبی هست که در آن تفصیل خوابیده است. یعنی یک مرتبه بالاتری که جزو مشخّصات ذوی الامور است. آن معرفتی که شما می فرمایید معرفت عام است بین ذوی الامور و غیر ذوی الامور

سؤال:

پاسخ: آن ... الفطره هم یعنی همین. یعنی در همان آغاز در سرشتش این فطرت وجود دارد نه این که نسبت به این فطرت هم آگاهی دارد. انسان بعضی چیزها در وجودش هست و این وجود بالقوه است این از همان آغازی که در واقع آغاز فعلیت معرفت الرب با آغاز فعلیت المعرفه در انسان کأنه همراه است. آغاز معرفت انسان با معرفت النفس است. یعنی همان آغازی که می تواند معنای عبارت این باشد من عرف نفسه فقد عرف ربّه این تعبیری هست که از حضرت امیر نقل شده است. در غرر الحکم عابدی است و در بعضی از مصادر دیگر هم از حضرت امیر نقل شده است. البته این هم می تواند معنایش این باشد هر چند خالی از بعد نیست این معنا در واقع علی أیّ تقدیر این که ن عرف نفسه فقد عرف ربّه دقیقا ناظر به این جهت باشد که مراد از معرفت النفس معرفت صفات نفس خصوصیات نفس و امثال اینها باشد این روشن نیست. به خصوص یک نکته ای که در مورد من عرف نفسه هست این که مراد از نفس چیست. مراد از نفس خود هست یا جان هست. آن هم باید مورد دقت قرار د اده شود عرض کردم نفس گاهی اوقات به معنای روح و روان است و گاهی اوقات به معنای خود هست. اگر مراد از احیانا ممکن است این هم در این بحث دخالت داشته باشد و اگر مراد جان باشد بله این معنایی که مطرح بود که معرفت النفس یعنی کسی که جان خودش را روح خودش را و صفات نفسانیه خودش را بشناسد خدا را شناخته است. شناخت نفس شناخت صفات نفسانی است. آنجا درست است ولی اگر مراد خود باشد، که شاید احتمالش قوی تر هم باشد ثابت نیست که مراد از من عرف نفسه شناخت صفات نفس باشد ممکن است مراد شناخت خود نفس باشد یعنی کسی که معرفت نفس پیدا کند در همان موقع هم خدا را شناخته است. یعنی معرفت الله فطری است و با اغاز فعلیت المعرفه در انسان اولین معرفتی که در وجود انسان قرار می گیرد معرفت الرب است. بله عرض کردم ولی تعبیرات دیگری هست که این تعبیرات نشان می دهد که من عرف به معنای معرفت الصفات شیء می آید و الزام به معنای معرفت به وجود شیء

سؤال:

پاسخ: نه دیگر می شناسد. الا ان یکون ابواه ... و ینصرانی یعنی می خواهد بگوید که به صورت ارتکازی به صورت فطری با شناخت خدا همراه است. بله کم کم ستار و پرده روی شناخت فطری انسان قرار می گیرد.

سؤال:

پاسخ: یعنی همان موقعی که یعنی آغاز شناخت خودش با شناخت خدا همراه است نه از همان آغاز همراه با شناخت نفس وقتی معرفت در وجود انسان می آید معرفت که با اولین معرفتی که انسان حاصل می کند این که هیچی خودش

سؤال:

پاسخ: بله همین هست عرض کردم همین نکته ای که می گوید که آن گونه ای که به پدر و مادر نگاه می کند به خدا هم نگاه می کند به طور ارتکازی پدر و مادر را تجلی یک نیروی برتر یک نیروی مقدسی می بیند. امثال اینها.

سؤال:

پاسخ: نه لازم نیست به عنوان یک چیز تفصیلی قرار دهیم. یک نیروی برتری که

بله بحث سر آن شناخت بسیط ارتکازی است نه شناخت تفصیلی که بتواند با الفاظ از آن موضوع شناخت خودش گزارش دهد. خب بله بنابراین آن بحث معر فت اولا این که مراد از معرفت صرفا معرفت وجود شیئ باشد این جور نیست ثانیا حالا فرض کنید مراد از معرفت هم تمییز الشیء عن ما عداه باشد اگر آن باشد بعینه می تواند معنایش این باشد که تمییز شیء گاهی اوقات تمییز ناقص است. تمییز نسبی است. می گوید تمییز در موارد علم اجمالی هم تمییز هست خودش. یعنی هر شیئی که در آن حلال و حرام هست ما اگر علم اجمالی پیدا کردیم که فرض کنید ما یک سری مواردی فرض کنید جبن حرام است در آن حلال هست و حرام. پنیر به چه خاطر حلال است و حرام به خاطر این که بعضی از کارگاه های ساخت پنیر در آنها پنیر حرام استفاده می شود و بعضی از کارگاه ها پنیر حلال در آن استفاده می شود. حالا یک پنیری که به دست ما می رسد ما علم اجمالی داریم یعنی طرف علم اجمالی قرار می گیرد این طرف علم اجمالی هم خودش یک نوع معرفت الحرام است یعنی تمییز دادیم حرام را از حلال در یک دایره محدودی. تمییز بعینه نیست. ولی تمییز نسبی است یعنی قبل از او حلال و حرام کاملا از هم ناشناخته بود غیر ممیّز بود حالا یک مقداری دایره اش تنگ تر می شود روایت می گوید که این مقدار کافی نیست باید تمییزش بعینه باشد. تمییزش به نحو این که در یک دایره محدودی، محدودتر از آن دایره کلی اولیه باشد این کافی نیست. باید دقیقا بتوانید روی آن اشاره حسیه کنید.

سؤال:

پاسخ: ولو معرفت علی الاطلاق مراد این است ولی تأکید همان مفهوم اطلاقی قضیه است. بنابراین این چیز آن معنایی را که در فرق بین علم و معرفت در بعضی از کتاب های فروغ اللغه ذکر کرده اند چیز جدیدی در بحث ما اضافه نمی کند. خب روایت را می خواندیم خب

سؤال:

پاسخ: بله بله استظهار مرحوم شیخ پذیرفته شده است.

ذاتا استظهار مرحوم شیخ تمام است حالا این را چطوری جمع می کنیم با روایت هایی که علم اجمالی منجّز است آن بحثی است که بعدا کافی جلد 5 صفحه 228. این

بَابُ شِرَاءِ السَّرِقَةِ وَ الْخِيَانَةِ

یک روایت این باب را خواندم بعد دیدم روایت قبلی اش هم دقیقا به بحث ما مربوط است روایت را از آنجا شروع کنیم. روایت اول بحث این است که سندش این است

عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي أَيُّوبَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَأَلْتُ أَحَدَهُمَا ع- عَنْ شِرَاءِ الْخِيَانَةِ وَ السَّرِقَةِ فَقَالَ لَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدِ اخْتَلَطَ مَعَهُ غَيْرُهُ

قد اختلط معه غیره یعنی چه؟ ممکن است معنایش این باشد که آن بنده خدایی دارد که مال مسروقه را مالی که از بیت المال خیانت کرده است و دزدیده است و دارد می آورد به شما بفروشد این را قاطی است یعنی بعضی از مال هایش حلال است و بعضی هایش حرام است یعنی قد اختلط معه غیره یعنی ظاهرا ناظر به خصوص موارد علم اجمالی است یعنی اگر موارد علم اجمالی باشد مانعی ندارد.

فَأَمَّا السَّرِقَةُ بِعَيْنِهَا فَلَا

خب این روایت به تنهایی خیلی در بحث ما مفید نیست. چون ممکن است این ناظر به این باشد که علم اجمالی به وجود حرام مانع اجرای ید نمی شود. ید اماره. یدی که سارق دارد یدی که خائن دارد این ید اماره ملکیت هست ولو ما علم اجمالی داریم که بعضی از مواردش حرام است. این منافات با این ندارد که مواردی که اصل ترخیص را بخواهیم جاری کنیم آن جاری نباشد. مرحوم شیخ هم اشاره می کند که این مستند به ید هست جواز اخذ تسبیط. بنابراین به این روایت نمی شود تمسک کرد. یعنی اختلاط نسبت بایع است. می گوید در نزد بایع وقتی اختلاط هست بعضی از اموالش مسروقه هست بعضی از اموالش غیر مسروقه است شما می توانید بخرید.

سؤال:

پاسخ: نه مخلوط است یعنی بعضی اموالش حلال است بعضی اموالش حلال نیست.

سؤال:

پاسخ: چیز هم نداشته باشد ید اماریه ملکیت است. شما نمی دانید که این ملک شما هست یا نیست شک دارید ید به آن داشته باشید

سؤال:

پاسخ: بله بله ید نسبت به خودم هم اماره ملکیت هست. خود مالک هم شک داشته باشد که این مالی که تحت یدش هست

حالا این ید را چه شما اصل عملی محرز بگیرید چه اماره بگیرید به هر حال با اصول ترخیصیه محضه فرق دارد یک نوع طریقیت به عنوان جزء الموضوع در آن اخذ شده است. بنابراین این روایت به بحث ما مربوط نیست. ولی این روایت یک ذیلی دارد.

سؤال:

پاسخ: نه بحث ما اصول ترخیصی است عمدتا. اماره ترخیصی نیست. اگر بحث را عام بدانیم موارد اجرای اصل ترخیصی به اصطلاح نسبت به امارات و اینها اعم بگیریم خب بفرمایید اخصّ از مدعا است.

سؤال:

پاسخ: نه من نسبت به ذوا الید دارم اصل ترخیصیه جاری می کنم. حالا آن ذوا الید جاری می کند یا خیر را کاری نداریم. من که می خواهم بخرم نمی دانم که این چیزی که هست حالا ممکن است حتی چیزش این باشد که کأنه از محل ابتلای من خارج است. به اعتبار این که همه این را که نمی آید در معرض فروض و معامله قرار دهد. امثال اینها. علی أیّ تقدیر مورد حالا عرض می کنم هم بحث خروج از محل ابتلا مطرح است اینجا هم بحث اینکه به استناد ید بائر من دارم از آن می خرم. این نمی شود نسبت به

سؤال:

پاسخ: بله می خواهم عرض کنم که این در این مقدار را می توانیم در جایی که یک کسی یدی داشته باشد و من نسبت به جمیع ما فی الید او محل ابتلا نباشد در این جا اجازه داده است که تصرف شود خب این خیلی مورد خاصی است که شاید دیگران هم قائل شوند. حالا عمده اش این که بحث فقه الحدیثی دارد و این به بحث فقهی هم مربوط است. می گوید

إِلَّا أَنْ تَكُونَ مِنْ مَتَاعِ السُّلْطَانِ فَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ

این ذیلش می گوید از متاع سلطان باشد اشکال ندارد ولو می دانید سرقت بعینه است. خب این را چطوری باید معنا کنیم خب این را داشته باشید ظاهرش این است که یقین داریم که سلطان غصب کرده است و این هم اشکالی ندارد شما از سلطان

یا سلطان اگر به شما آن را داد هدیه داد امثال اینها مانعی ندارد که آن مال را بردارید.

در روایت این را در مورد معنای این آن روایتی که دیروز در جلسه قبل خواندم را یک مقداری به آن برگردم به آن بگویم می گوید

ابْنُ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ مِنَّا يَشْتَرِي مِنَ السُّلْطَانِ مِنْ إِبِلِ الصَّدَقَةِ وَ غَنَمِ الصَّدَقَةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَأْخُذُونَ مِنْهُمْ أَكْثَرَ مِنَ الْحَقِّ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ قَالَ فَقَالَ مَا الْإِبِلُ وَ الْغَنَمُ إِلَّا مِثْلَ الْحِنْطَةِ وَ الشَّعِيرِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ لَا بَأْسَ بِهِ حَتَّى تَعْرِفَ الْحَرَامَ بِعَيْنِهِ

از این روایت بعدی استفاده می شود که اگر حرام بعینه باشد اگر سلطان هم باشد شما نمی توانید از آن بخرید. روایت قبلی می گوید که از سلطان می شود خرید. این دو روایت را چطوری می شود جمع کرد؟ یک وجه جمعی به ذهنم رسیده بود که بعد یک مقداری مراجعه کردم دیدم که تقریبا نقدیک به همین معنایی که من عرض می کنم در کلمات بسیاری از محدثین و فقها وارد شده است و این بحث را مفصل مرحوم امام احتمالاتی که در این حدیث هست را مطرح کرده اند من آدرس جاهایی که در مورد این روایت بحث کرده است را عرض کنم حالا آن چیزی که به ذهن خودم رسیده است را عرض می کنم که تقریبا با همان مطلبی که مرحوم مجلسی اول نخستین بار این مطلب را مطرح کرده است معنایش نزدیک است. کافی چاپ دار الحدیث جلد 10 صفحه 264 حاشیه. روضه المتقین جلد 6 صفحه 489. شافی جلد 2 صفحه 1316. وافی جلد 17 صفحه 290. شافی و وافی از مرحوم فیض کاشانی است. وسائل الشیعه جلد 17 صفحه 335. مرآه العقول جلد 29 صفحه 268. ملاذ الاخیار جلد 10 صفحه 383. در مرآه العقول و ملاذ الاخیار یک عبارتی از مرحوم پدرشان نقل می کنند عمده روی آن عبارت من نظر دارم. الانوار اللوامع جلد 11 صفحه 252. مکاسب المحرمه جلد 2 صفحه 380 که نسبتا مفصل تر در تفسیر روایت مرحوم امام چهار معنا می کنند و حالا نمی خواهم وارد ان بحث هایش بشوم. من به ذهنم می رسد که در واقع ببینید این روایت ممکن است بعید نیست بگوییم مراد از متاع السلطان متاعی است که سلطان بما هو سلطان دارد یعنی سلطان بما انّه حاکم شرعی و این که مدعی حاکم شرع هست آنها را مدعی هست البته خب ما غاصب می دانیم سلطان را و چون غاصب می دانیم ولایت بر اخذ انفال اخذ خراج اخذ زکاه امثال اینها را برای اینها قائل نیستیم بنابراین خراج و زکاه و امثال اینها که در دست سلطان هست این محرّم است. ولی شارع مقدس اجازه داده است که ما اینها را بخریم. معنای اجازه این است که با خریدن ما این از ملک آن مالک اصلی خارج می شود. به ملک ما در می آید ببینید یک بحث این است که می گوییم شارع مقدس اجازه د اده است به سلطان ولو در طول غاصب هستند ولی زکاه و امثال اینها را که می گویم اینها مالک می شوند. این یک جور است و دلیل خیلی محکمی بر این مطلب نداریم ولی یک بحث دیگر این است که نه این اموال حتی بعد از اینکه سلطان می گیرد هنوز ملک مالک های اصلی شان هست. ولی اجازه ای که شارع داده است این اجازه سبب می شود که در واقع از اول شارع مقدس به ما اجازه داده است که بخرد کأنه این معاملاتی که با سلطان ما می کنیم بیع فضولی نیست. این معاملات با اذن ولیّ حقیقی چون این را ببینید زکاه و خراج و امثال اینها را باید امام معصوم اخذ کند. امام معصوم اجازه داده است که ما از سلطان بخریم. یعنی با همین اجازه اش بعضی ها تعبیر می کنند که حتی نمی خواهیم بگوییم که قبل از شراح از ملک مالک در می آید به ملک سلطان می آید از آنجا به ما منتقل می شود این را نمی خواهیم بگوییم می خواهیم بگوییم که سلطان دارد یک چیزی را می فروشد به ما این شیء امام که اجازه قبلی داده است که همراه با این معامله هست همین اجازه باعث می شود که با همین اجازه آن عملی که اینها انجام می دهند نه این که خود آن عمل تنفیذ می شود در واقع خب امام علیه السلام حق دارد مال زکوی را اخذ کند.

سؤال:

پاسخ: ملک امام می شود دیگر. الآن ملک امام نیست ولی امام علیه السلام وقتی اجازه می دهد که شما معامله کنید یک جور این است که به بحثی که شما اراده می کنید این ملک امام می شود و شما چون امام اجازه داده است در واقع معامله فضولی نیست. معامله ای است که شخصی با اذن مالک حقیقی معامله کرده است. یکی اینجوری است و یکی این است که ما اصلا این در صورتی هست ما می گوییم در معامله عوض باید به ملک کسی برود که معوّض از ملک او خارج می شود. این یک مبنا و یک مبنای دیگری که حاج آقا قائل هستند و مبنای درستی هم هست ایشان می گوید که عوض لازم نیست که از ملک مالک خارج شود در معامله اگر مالک اجازه بدهد که عوض چیزی که از ملک خودش خارج می شود ملک او به ملک کسی دیگر وارد شود هیچ اشکالی ندارد. فرض کنید معامله می کند پدر برای فرزند خودش می گوید که من این ده تومان را به شما می دهم به عوض این که این مال به پسر من منتقل شود. ما دلیل نداریم که حتما باید بیاید به ملک پدر و از ملک پدر به ملک فرزند منتقل شود. آن که هست باید نسبت به این عوض و معوّض در واقع از ملک مالک معوّض که من که یک شیئی را می دهم باید یکی از خواسته های من تأمین شود. یک موقعی خواسته من این است که چیزی به ملک من بیاید. خب به ملک من می اید. یک موقعی خواسته من این است که به ملک دیگری برود باید به ملک دیگری برود. عوض و معوّض این است که یک چیزی را که از دست می دهد چیزی را به دست بیاورم. به دست آوردن نه این که مالک بشوم یعنی به یکی از هدف هایم برسم. آن هدف ها ممکن است مالک شدن خودم باشد ممکن است مالک شدن کسی دیگر باشد که اراده من به مالک شدن او تعلّق گرفته است. اگر اینها را بگوییم امام معصوم علیه السلام اینجا وقتی اجازه داده است معنایش این است که چون امام علیه السلام ولایت در مورد اخذ زکاه و امثال اینها من که می رود از سلطان چیزی را می خرم مال من به ملک سلطان در می آید. عوض ان یک چیزی را از طرف کسی که نسبت به مال زکوی حق دارد، او یعنی در واقع امام علیه السلام اجازه داده است که مالی که باید به ملک امام در بیاید به ملک سلطان برود به خاطر مصالحی که امام داشته است و از چیزی که در اختیار سلطان هست به ملک من در بیاید.

سؤال:

پاسخ: حالا به ملک مالک اصلی در بیاید ان را نمی دانم خیلی اصرار ندارم که به ملک چه کسی در بیاید شاید به ملک مالک اصلی در بیاید.

نه باید به ملک امام در بیاید.

سؤال:

پاسخ: نه زکاه هم که به مالک هم داده شده است. در واقع یا ملک خود امام باشد با ملک امام باقی باشد آن سلاطین بیخود گرفته اند. امام علیه السلام اجازه می دهد که این در واقع حالا داخل در آن بحث هم نگوییم امام علیه السلام اجازه می دهد که این شیء که ملک مالک اصلی است که الآن یعنی در این معامله این معامله را به منزله استیفاء حق خودش نسبت به زکات می داند. لازم نیست حالا به تعبیر دیگر تعبیر کنم که یک موقعی این است که آیا یک شیء باید قبل از این معامله ملک مالک باشد یا این که نه با همین معامله ملک مالک شده باشد. مانعی ندارد یعنی به اصطلاح با همین بین مالک شدن مالک و خارج شدن از ملکش طولیّت زمانی نباشد. طولیّت ذاتی باشد به اصطلاح ببینید در واقع امام علیه السلام اگر اجازه دهد زکات را یعنی زکات از ملک مالک اولیه زکات خارج شده و به ملک امام علیه السلام داخل شود. چون زکات کلی است. زکات که کلی است تا امام اخذ نکرده باشد تعیّن پیدا نمی کند. ما می خواهیم بگوییم که تعیّن زکات لازم نیست در رتبه متقدم بر تصحیح معامله باشد.

سؤال:

پاسخ: آره هم به ملک امام دارد در می آید هم از ملک امام خارج می شود به ملک این مشتری در می آید. این مالکی ندارد این در یک زمان واحد این اتفاق افتد ولو از جهت تقدم رتبی مالکیّتش نسبت به امام در رتبه متقدم باشد نسبت به مالکیّت مشتری نسبت به این مال زکوی.

سؤال:

پاسخ: نه شارع وقتی اجازه می دهد در رتبه متقدم تعین پیدا می کند و بعد می خواهم بگویم که لازم نیست تقدم زمانی داشته باشد.

سؤال:

پاسخ: در واقع امام با امضا کردن این بیع امضا کردنی که از قبل، فضولی که نیست چون از قبل امضا کرده است فضولی نیست. امام این بیع هایی که بعدا حاکم هم می خواهد بکند حالا بیع هایی که قبلا کرده است نه بیع هایی که بعدا هم می خواهد بکند فضولی این باعث می شود که با معامله در رتبه متقدّم مال زکوی للامام تعیّن یدا کند و از ملک امام به ملک مالک در بیاید. داخل در این بحث است حالا آن بحث قبلی یک مقداری خیلی روشن نبود. حالا علی أیّ تقدیر می خواهم بگویم که آن که

سؤال:

پاسخ: نه این که به سلطان شما می دهید در واقع سلطان همچنان که ممال زکوی را غصب کرده بود الآن هم این عوض مال زکوی را غصب کرده است. عوض مال زکوی غصب می شود و مغصوب قرار می گیرد. این می تواند معنای این باشد این باشد طبق قاعده است دیگر چیز خارج از قاعده ای

الآن ساقط می شود.

حالا ممکن است البته یک موقعی این از روایات ما این است که اگر سلطان از شیعه گرفته باشد همین اخذ سلطان را شارع به منزله مبرء ذمه ان زکوی ها می گیرد. تعیّنش هم از قبل است ولی اگر نه از شیعه نگرفته باشد از سنی گرفته باشد همین که از سنی گرفته باشد با این می تواند تعیّن پیدا کند و مال آن سنّی هم از ذمه اش بری شده باشد. علی أی تقدیر این را اگر ما اختصاص بدهیم مال سلطان را به اموال عمومی ای که ولایتش با امام علیه السلام است. مثل خراج مثل انفال مثل زکات این جور چیزها که بعید هم نیست این را می شود در کلمات مجلسی اول و بسیاری از محدّثین که می گویم تحلیل قضیه را نکرده اند که چطوری تحلیل می کنیم ولی گفته اند که مراد از متاع سلطان انفال و خراج و زکات و مراد اموال عمومی و این جور چیزها هست.

سؤال:

پاسخ: آهان آن روایت بعدی بین این دو تفصیل قائل شده است. روایت بعدی را برای همین آوردم. ما در واقع داشتیم جمع می کردیم بین این دو روایت. روایت بعدی می گوید که اگر زیاد گرفته باشد آن هیچی آن مقداری که زیادی گرفته است شما حق ندارید اخذ کنید ولی آن مقداری که زیاد نگرفته است دقیقا به همان اندازه گرفته است و مشکل عدم ولایت سلطان بوده است امام علیه السالم آن را تصحیح می کند البته در کلمات بعضی از اقایان یک نکته ای اشاره شده است که آن نکته هم اشاره کنم فقط که این می تواند از باب قاعده الزام باشد این را من فردا یک توضحیی در موردش بدهم روایت بعدی را

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و ال محمد